

ایتالو کالوینو

شوخی‌های کیهانی

ترجمه به طنز:

فرام پروا



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

کالوینو، ایتالو، ۱۹۲۳-۱۹۵۵ م.

Calvino, Italo

شوخی‌های کیهانی / ایتالو کالوینو؛ ترجمه به طین فرزام پروا.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۵

۱۹۸ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.

978-600-376-082-0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Cosmicomics, [1968] © 1968

۱. آداب و رسوم. ۲. ایتالیا - آداب و رسوم و زندگی اجتماعی - داستان.

۳. ایتالیا. الف. پروا، فرزام، ۱۳۴۹ - ، مترجم.

۱۳۹۴ ش ۲/ک PZ۳/ ۸۵۳/۹۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۸۲۹۴۲

انتال کاونو

شوخی های کمانی

ترجمه به طنز: فرزام بیاض

چاپ اول: ۱۳۹۴، لیتوگرافی: اطلس چاپ

چاپ: طیف نگار، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۷۶-۰۸۲-۰

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: انقلاب، خ. شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پ. ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۳۷۷-۶۶۴۸۰، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

www.negahpub@yahoo.com info@negahpub.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

فهرست

۹	پیش درآمد م. جم
۱۹	دوری و نزدیکی مان
۴۱	سپیده دمان
۵۵	نشون به اون نشون، تو فضا
۶۹	همگان در یک مکان
۷۶	بی رنگی
۹۱	بازی را پایانی نیست
۱۰۱	دایی آبری (یا دایی آبی)
۱۱۹	چقدر شرط ببندیم؟
۱۲۶	داینا سورها
۱۴۰	فرم فضا
۱۶۰	سالیان نوری
۱۷۸	مار پیچ

پیش درآمد مترجم

این کتاب را «سپیده دمان» که به طور نه چندان اتفاقی، مجموعه تقریباً با آن آغاز می شود، به مترجمین قبلی و آینده این کتاب نادره دوران نیز تقدیم می شود. مترجمین بلیه هم زحمتی در خور کشیده بودند و جای سپاس دارد. اما واقعیت این است که برای ترجمه این اثر طنزآمیز تا به حال تلاش نشده بود تا زبان طنز کالوینو به فارسی بازآفرینی شود. کاری که بیش از یک سال و اندی زمان برد. اما این کتاب به مترجمین آینده نیز تقدیم می شود، چرا که وقتی زمان زیادی صرف کاری می شود، چه بسا از کسانی که به اندازه راقم این سطور بیکار نیستند، رفتن گانهاتر از آن است که بیش از یک سال را صرف ترجمه کتابی تعریف کنند. انتظاری بی جا باشد که برای زودتر چاپ کردن اثرشان، گوشه چشمی به این ترجمه نداشته باشند، چه به قول معروف، یک نظر که حلال است! چه توان کرد وقتی دوستان می خواهند یک نظری بیندازند، لااقل بهتر است برای مدت های طولانی پلک نزنند تا از شمول «یک نظر» خارج نشوند، و دچار حلال و حرام نشوند.

حالاً من ساده دل با خودم فکر می کردم این جور کارها و حرکات آمیخته به حرام، مخصوص زمانه ماست، که به دلیل رواج انواع وسایل

ارتباط جمعی و فردی «عمر حرام کن»، روی صفحه نله ویز ویز و لپ
 تاب‌ها و گوشی‌ها، مردم وقتشان کم شده، و در ضمن دوباره کاری هم
 نمی‌خواهند بکنند، و به همین دلیل کپی کاری روش معمول و مرسوم است.
 تا اینکه چندی پیش کتاب کلیله و دمنه^۱ را که استاد مجتبی مینوی تصحیح
 کرده، دست گرفتم، و در مقدمه‌اش به مطلبی به قلم استاد برخوردم، و تازه
 فهمیدم‌ای دل غافل! این رشته سر دراز دارد! می‌گویید نه؟ ببینید استاد
 حدود پنجاه سال پیش، در مورد اثری که سی چهل سال عمر و عشق خود
 را پای آن رشته‌ها می‌گوید:

«اما پختن را در پند که تاکنون کتاب‌های بنده و دیگران را برداشته‌اند
 و به نام خویش برده‌اند، و هنوز در کمین‌اند که شخصی مدت زمانی رنج و
 زحمت کند و کتابی بنویسد یا متنی قدیم را تصحیح و منتشر کند، و ایشان
 بی‌تحمل زحمت و منت از نتیجه کار دیگران نانی و نامی کسب کنند، این
 را هم بعید نیست تملک و تصاحب کنند و پند غلط چاپی را که ممکن
 است از نظر من فوت شده باشد، تصحیح کنند. بعضی از اغلاط نسخ‌های
 چاپی سابق را به جای الفاظی که در این چاپ آمده است، بگذارند و این
 شدرسنا را سند مالکیت خود سازند:

گرفتم در جهان آوازه‌ات پیچد چون داوود

در این گنبد چه می‌ماند الا صدای خوش...

اینجاست که بایستی گفت استاد سخن از دل ما می‌گویی! گرچه تابه
 حال، در موارد مشابه، از جمله کتابی که حدود دو سال برای ترجمه‌اش

۱. ترجمه کلیله و دمنه / انشای ابوالمعالی نصرالله منشی / تصحیح و توضیح مجتبی مینوی

خون جگر خورده بودم، خود را به این دلخوش کرده بودم که بالاخره خدمتی فرهنگی انجام شده، چه تفاوت دارد که به اسم چه کسی باشد! و لابد پس از این هم، خود را چنین دلخوش خواهم کرد! عجلتاً کار دیگری جز دلخوش کردن خودم به ذهنم نمی‌رسد. چه بسا «پخته‌خواران» عزیز بتوانند برای این مشکل هم - مانند مشکل وقت ضیق خویش - چاره‌ای پیدا کنند، چون ما که عقلمان قد نمی‌دهد!

این کتاب هم‌چون به کسانی تقدیم می‌شود که همیشه اشتیاق دانستن چیزهای جدید را دارند، و همیشه از زمین و زمان می‌خواهند چیزهای بیشتری بدانند، و این کتاب دقیقاً برای همین بیشتر دانستن است، گیرم که یک رگه طنزی و نیش‌بازی هم داشته باشد. وجوه گوناگون کلام کالوینو اما به این سادگی به دست نمی‌آید؛ باب‌تی خواننده علاقمند کمی مداقه کند تا متوجه شود ماه فقط در آسمان پیدا نمی‌شود، ماه و زمین در روزگاران پیشین عاشق‌تر از امروز بوده‌اند. این چنین نبوده که ماه، بی‌اعتنا، هماره پشتش به زمین باشد؛ سپیده‌دمان فقط مختص صبح‌ها نیست، بلکه ذهن آدمیان نیز سپیده‌دمان خاص خود را دارد که نایرمانش نرسد بدبختی‌هایش از شمار بیرون است؛ فضا و زمان کلماتی نیستی به هم معنی

۱. این موضوع در میان کسانی که به فوج «مدرک خران» این دوره و زمانه پیوسته‌اند - و در قدیم به غلط به آنان صاحبان مدارک دانشگاهی گفته می‌شد - کمتر دیده می‌شود. امروز با وجود بزرگ‌ترین مرکز «مدرک فروشی» جهان در ایران، که با افتخار آن را در کوی و برزن اعلام می‌کنند، متأسفانه قدری از اشتیاق به دانستن کاسته شده، و ظاهراً این موضوع به کسی هم ربطی ندارد، خصوصاً به مرکز مربوطه! انتظار می‌رفت در چنین وضعیتی، بازار کوزه‌فروشی مانند دوران خیام دوباره رونق پیدا کند، چه مدرک اگر به هیچ دردی نخورد، به درد «در کوزه گذاشتن» که می‌خورد. از مسؤولین تقاضای رسیدگی داریم!

هستند، و زمان مکانی است که ثقل مکان‌های مرئی را ندارد و فرصتی برای گشایش است؛ بی‌رنگی در زمین کمتر از همه در میان آدمیان پیدا می‌شود (اگر بشود)؛ بازی‌های مهم زندگی پایان‌ناپذیرند، و آنچه مردمان «زندگی» می‌نامند و به آن غره‌اند در اساس چیزی جز بازی نیست، بازی‌ای که پایانش همواره یکسان است، ولی در هر نمایشی پایانی متفاوت آرزو می‌شود، و اینکه متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق بازیگران به بازی جوانمردانه معتقد نیستند. جا به جا قوانین نمایش را با دروغ و دورویی می‌شکنند، به‌ویژه آردگاه که احساس کنند بازی یک نفر خوب گرفته است، غافل از اینکه معدودی از میان هم هستند که بازیگر نباشند و بازیگری برایشان با چرک کف دست بربر باشد؛ که در بین نمایش‌های زندگی مهوع‌ترینشان و رایج‌ترینشان نمایش چشم‌و‌م‌چشمی و تقلید است (و چه بسا بی‌دلیل نبوده که نمایش را در این مساحت در زمانی مجلس تقلید می‌نامیده‌اند)؛ که ما علاوه بر دایی جان ناپلئون و سی دایی، خیلی مدیون دایی‌های آبریمان‌ایم، و گل‌های واقعی را آنها برایمان کاشته‌اند. ایناسورها واقعاً هنوز منقرض نشده‌اند؛ سالیان نوری فاصله برای در امان بردن از برخی از آدمیان کافی نیست؛ و بالاخره اینکه آنقدر ماریپج‌های زندگی زیاد شده‌اند که برای وصف آقایان و خانم‌های ماریپج، نیاز مبرمی بود که کمی «بیچاندن» جزو کلمات روزمره زندگی ما شود. چون من هم قصد ندارم با انگشتان مقدمه‌ای بلند شما را بیچانم و از کتاب اصلی بازتان دارم، دعوتتان می‌کنم به خواندن این معجزه ادبی آقای ایتالو که بسیار یادآور نمونه‌های تقریباً همزمان ایرانی خویش است در طنزپردازی. کافی است مثلاً نگاهی بیندازید به نمایشنامه‌های طنز غلامحسین ساعدی. اگر کالوینو در این قصه‌ها به یک احتمال، با پدر و مادر علم پیشه‌اش شوخی می‌کند، ساعدی که همواره مسائل اجتماعی برایش از اهمیت بالاتری نسبت به مسائل فردی برخوردار

بود، در نمایشنامه «دیکته و زاویه» به نقادی تمام طبقات اجتماعی می‌پردازد و با مهارتی وصف‌ناشدنی نشان می‌دهد چطور کلام و زبان در دست آدمیان مکار، به وسیله‌ای برای سلطه‌جویی و بازی «کی برتره ۱۹» تبدیل شده است، و صد افسوس که ظاهراً این تنها زبانی است که در مدرسه و دانشگاه - با آن وصفی که در پانویس به آن شد - به دانش آموزان و دانشجویان فلک‌زده آموخته می‌شود. (لابد فیلم «مشق شب» عباس کیارستمی را دیده‌ا. «مشق شبی» که در سرزمین‌های دیگر نه برای کودکان هفت تا دوازده ساله، که باید تنها برای مردانی انجام می‌شود که طی آموزش‌های سربازی قصد رام‌آوری دارند. اما آیا کودکانی که در این سنین «مشق شب» می‌گذرانند سبک سنگین این شق هولناک پیش از موعد را تا آخر عمر بر روح خود حمل نخواهند کرد؟ (۱۹۰).

اما شوخی کالوینو با علوم طبعی، ظاهر قضیه است، در بطن قصه‌ها یک جور سوپزکتیویته خاص وجود دارد که تمسخر گرفته می‌شود، و این همان سوپزکتیویته‌ای است که علوم روانشناسی بندید، که در واقع علوم

۱. عنوان پایان نامه تحصیلات پزشکی او این بود: «علل اجتماع پسیکوزها»، همان موضوعی که در نمایشنامه‌هایش حتی پس از تحصیلات روانپزشکی و گروت. او حتی از این هم ابایی نداشت که دید یک‌سویه و کوتاه‌نگرانه روانپزشکی را در کتاب‌هایش به سخره بگیرد. در نمایشنامه «آی بی کلاه، ای با کلاه»، دکتر نمایش در همراهی با مردان کوی و برزن، به پیرمردی که از خطر حقیقی حرامیان باخبر شده برچسب «پسیکوز» [جنون] می‌زند، و با داروهایی نه تنها او، بلکه تمام افراد محله را خواب می‌کند و آماده می‌کند تا توسط حرامیان غارت شوند. متأسفانه امروز هم ما شاهد برخی از این فجایع در بیمارستان‌های روانپزشکی هستیم. یاد می‌آید در دوران تحصیل روانپزشکی، مردی همسر خود را به بیمارستان آورده بود و سعی می‌کرد با نسبت دادن دروغ‌های واهی به گونه‌ای ثابت کند که همسر او دارای جنون است، تا بدین وسیله راحت‌تر و بدون هزینه بتواند او را طلاق دهد! و چیزی نمانده بود که این فاجعه اتفاق بیفتد چرا که زن بیچاره با تشخیصی اشتباه یعنی «پسیکوز» در بیمارستان بستری شد.

«آب دوغ خیاری» و «گلیم از آب دریاری» اند، به بشریت فلک‌زده قرن بیستم هدیه کرده است؛ در یک کلام علمی که یاد می‌دهند «چطور با بردگی خود کنار بیاوریم، و هنوز احساس کنیم آدمیم و احساس و عشق و عاطفه داریم؟». بنابراین اگر می‌بینید کالوینو از زبان یک دایناسور یا یک بندای منقرض شده، یا یک نرم‌تن اولیه، به بیان احساسات انسانی می‌پردازد، و این لبخندی بر لبان می‌نشانند، لحظه‌ای به این فکر کنید که این لبخند یا بهتر است بگویم این زهرخند، از باب چیست؟ و انسان امروز، چقدر به یک دایناسور یا نرم‌تن شبیه شده است؟ آیا قطعه زیر از فصل آخر کتاب، که داستان ترشح صدف توسط نرم‌تنی است که می‌خواهد از بقیه متمایز شود، شما را به یاد داستان «خر برفت و خر برفت» مثنوی و این بیت از مولانا که «خلق را تقلیدشان بر باد داد» نمی‌اندازد؟!

«ماده آهکی که من ترشح می‌کردم، با فواصل منظمی، رنگی رنگی بیرون می‌آمد، بنابراین تعداد زیادی نوار خوشگل به وجود آمد که همه شون راست و مستقیم از دل مارپیچ عبور می‌کردند، و صدف چیزی شد که در عین حالی که با من متفاوت بود حقیقی بین بخش مرا تشکیل می‌داد، مثل شرح و توضیحی برای آنچه که بودم، تصویر از من که به صورت سیستم ریتمداری از احجام و نوارها و الوان و ماده سخت برآمده بود، و اون تصویری از اون دختر هم بود آن‌طور که بود، چون هم‌زمان با من هم داشت خودش رو به صورت صدفی در می‌آورد که با صدف من مو نمی‌زد، و البته بدون اینکه حتی شستش خبردار بشه که من دارم از اون کاری که اون می‌کنه تقلید می‌کنم، و اون هم، بدون اینکه بدونه، داره از اون کاری که من دارم می‌کنم تقلید می‌کنه، و همه داشتند از همه تقلید می‌کردند، این جور بود که همه مون دوباره برگشتیم به نقطه صفر، به جز اینکه بایستی بگم در اینکه گفتم همه صدف‌ها با هم مو نمی‌زدند به خورده بی‌انصافی

کردم، چون وقتی از فاصله نزدیک تر نگاه می کردی، متوجه تمام اختلافات ریز ریزی می شدی که بعداً ممکن بود غول آسا از آب در بیان...»

شوخی کالوینو غیر از شوخی با دایناسورها و نرم تنان، بیشتر در حوزه فیزیک جدید است؛ فیزیکی که بر دو پایه اساسی نسبیت آینشتاین (در مورد اجرام بزرگ و سیارات و ستارگان) و فیزیک کوانتوم (در مورد ذرات زیر اتمی) قرار گرفته است. این انتخاب بی دلیل نیست، چون مدت ها به فیزیک به عنوان علمی نگریسته می شد که پارادایم و الگوی علوم جدید است، و همه علوم می خواستند به دقت و وضوح این علم شیرین و دوست داشتنی دست پیدا کنند. تا اینکه مشخص شد آن فیزیک قدیمی دارای تناقضاتی است و فیزیک جدید پیدا شد و صحبت از این شد که حداقل آن اوائل، نسبی که نسبیت آینشتاین را می فهمیده اند بسیار کم بوده، و در مورد غامض بودن فیزیک کوانتومی هم که دیگر بزرگ ترین دانشمندانش اظهاراتی کرده اند به نقل آنها حالی از لطف نیست؛ نیلز بوهر گفته «اگر موقعی که در مورد فیزیک کوانتوم فکر می کنید دچار دوران سر نمی شوید، احتمالاً به طور واقعی آن را نفهمیده اید!» و فاینمن که دیگر تعارف را کنار گذاشته و گفته «هیچ کس فیزیک کوانتوم را نمی فهمد! واقعاً هم چطور می توان از فهم صحبت کرد وقتی می گوید که این تئوری هم موج است و هم ذره (مثل هر چیز دیگر در این جهان!) و آن در برابر آن دو شکاف سریبی که پهلوی هم هستند، قرار دهیم اهل تعارف و بسکاک لاری نیست، هم زمان از هر دو تا شکاف عبور می کند! اما جای تعجب است که

۱. احتمالاً با خودتان می گوید اگر من هم زمان موج هم هستم پس چرا از دیوار نمی توانم عبور کنم؟ جالب است برایتان بگویم که بنا بر فیزیک کوانتوم احتمال عبور شما از دیوار ممکن است عدد بسیار بسیار کوچکی باشد، ولی صفر نیست! به داستانی که در انتها می آید گوش کنید خودتان می بینید.

کالوینو (احتمالاً به خاطر همان مسأله دَوَران سر) در این شوخی‌ها کلاً فیزیک کوانتومی را کنار گذاشته و فقط نسبیت آینشتاین را مبنی قرار داده است. در حالی که در جهان غریب و غیرعادی کوانتوم هم مایه برای شوخی زیاد است. به تازگی کاریکاتوری دیدم که اصل عدم قطعیت ایزنبرگ را (که از اصول فیزیک کوانتومی است) مورد ریشخند قرار داده بود. این اصل می‌گوید شما هم‌زمان نمی‌توانید مکان و سرعت یک ذره مانند الکترون را تعیین کنید! خدا را شکر که این اصل برای جهان زیر اتمی است و در ایستگاه‌های قطار برای قطارها اصول دیگری حکم فرماست! حیف که فای‌الو و دیگر زنده نیست تا کارش را روی فیزیک کوانتوم هم ادامه بدهد. من می‌خندم. بالاخره این علم فیزیک همان علمی بود که مدتی همه را سرِ پا گذاشته بود و همه از شفافیتش می‌گفتند! فکر کنم موافقید که حالا زان خوی است که از این علم پر مدعا انتقام بگیریم! و الحق که کالوینو این کار را با زیبایی هر چه تمام‌تر انجام داده است. اما برای اینکه تصور بیشتری از این داشته باشد که اگر اصول فیزیک کوانتوم در زندگی روزمره ما - مثلاً در یک بار به نام بار «اچ» - جریان داشتند، ما با چه دنیایی روبه‌رو بودیم نقل داستان را یک سعی کرده از چنان دنیایی تصویری به ما بدهد خالی از لطف نیست (در فضا می‌بینید که چه فرصت طلایی را آقای کالوینو از دست داده!):

«جرج و گریسی خسته از اکتشافات بین خورشیدی‌شان، تصمیم گرفتند به زمین بروند و سری به بار «اچ» بزنند و گلوبی تازه کنند. جرج همان چیز همیشگی را سفارش داد؛ آب میوه پایایا برای خودش و تونیک برای

۱. مطالبی که در مورد فیزیک کوانتوم در این مقدمه آمده (از جمله داستان جرج و گریسی) از این منبع پی‌دیفی‌اند:

گریسی. و شروع کرد به تاب خوردن توی صندلی خودش، در حالی که دست‌هاش رو پشت سرش گذاشته بود، و می‌خواست از سیگاری که تازه آتش زده بود لذت ببرد. اما همین که می‌خواست دود سیگارو تو بده، یک‌هو متوجه شد سیگار از رو لباس ناپدید شده. جرج با این فکر که سیگار از رو لبش افتاده، به جلو خم شد و انتظار داشت سیگار رو در حال سوزوندن یا سه‌راخ کردن پیرهن یا شلوارش ببینه. اما اونجا نبود. سیگار قرار نیست پیدا بشه. گریسی که متوجه فعالیت شدید جرج شده، اینور و انور رو نگاه می‌کنه و می‌بینه سیگار روی پیشخوانی که مستقیماً پشت صندلی جرج قرار گرفته نشسته. جرج می‌گه: «چه عجیب! آخه چطور امکان داره سیگار از اونجا سر در آورده باشه؟» نگار که از وسط سر من رد شده باشه اما زبون من که سوراخ نشده، و سوراخ دیگه‌ای هم جای دیگه‌ام پیدا نکردم.»

گریسی جرج رو معاینه می‌کنه و ببیند یلس می‌بینه که زبون و سر جرج کاملاً طبیعی‌ان. چون نوشابه‌ها آماده شان - اومدن، جرج و گریسی با خودشون می‌گن «وللش» و سیگار نشسته رو پیشخون رو به یکی از اسرار کوچیک زندگی ربط می‌دن. اما چیزای عجیب و غریب بار «اچ» به همین جا ختم نمی‌شن.

جرج به آب میوه پاپایاش نگاه می‌کنه و می‌بینه قطعات یخ دارن تلق تلق می‌خورن به هم - درست مثل ماشینایی که توی لونا پارک ادلا به اینکه تقی به هم بخورن طراحی شدن. و این دفعه دیگه اون تنها نیست [البته خودمونیم! شانس آورد که دفعه قبل خودش تنها بود و چیز بی‌ناموسی اتفاق نیفتاد!] گریسی گیلانشو دستش می‌گیره، و می‌بینه تو گیلانش که نصف لیوان جرج هم نیست قطعات یخ دارن با شدت خیلی بیشتری به هم می‌خورن. اونها به زحمت می‌تونن قطعات یخ رو به‌طور مجزا ببینن چون به صورت یک توده یخی مبهم تو هم رفتن. اما تازه اینا در مقابل اون چیزی

که بعداً اتفاق می‌افتد هیچ‌ه. همون‌طور که جرج و گریسی با چشمای گشاد دارن به یخای تلق تلوق کنان نگاه می‌کنن، می‌بینن یک تیکه یخ از شیشه گیللاس عبور می‌کنه و روی پیشخوان می‌افته. اون‌ها گیللاس رو چنگ می‌زنن و می‌بینن هیچ سوراخی نداره؛ یه جوری این یخ وروجک از شیشه عبور کرده و هیچ ضایعه‌ای تو شیشه ایجاد نکرده. جرج می‌گه: «لابد بعد از اون قدم زدن تو فضا چت زدیم». اونا سعی می‌کنن اون یخ‌های جنون‌زده رو کنار زنن و نوشابه‌هاشون رو قلبی بخورن، و برن خونه بلکه کمی حالشون خوب بشه. جرج و گریسی اون‌قدر عجله داشتن متوجه نشدن که وقتی خواستن از بار خارج بشن یک در تزیینی رو که روی دیوار نقاشی شده، به‌جای در واقع گرفتن. گرچه گردانندگان بار «اچ» اون‌قدر به عبور مردم از دیوار عادت کردند که اصلاً به خروج ناگهانی جرج و گریسی اهمیتی نمی‌دن (!!!).

چون طنز بی‌تأمل به درد نمی‌خورد به‌ار تأمل بیشتر خوانندگان، در پانویس صفحه اول هر داستان، سوالاتی طرح کردم. به امید روزی که از دهان آدمیان جز «مانترا» خارج نشود، و زبان که حامل درخشان تکامل هستی است، راحت هرز نرود.

فرزام پروا

هنرک، مرداد ۹۴